

## اسرار سبزواری و فلسفہ او

۱۳۱۲-۱۳۸۹ هـ . ق

۶

راہ و روش تدریس حکمت و عرفان: حکایت کنند کہ حکیم سبزواری با بیان سحر انگیزی درس میگفت کہ بمصداق *وان من البیان لسحر آء* بود ، شنوندگان را از حال طبیعی بیرون می برد و شیفته سخنان بلند و شورانگیز خود می ساخت ، هر گاہ دانش پژوهی بی مایه حالت جذب و بیخودی بوی دست میداد از میان میرفت ! چنانکہ یکی از شاگردان حکیم در وصف قدرت بیان استاد میگفت چہارده نفر در اثر حضور در حوزہ درس نتوانستند درست بذر حقیقت و معرفت را گل چینی نمایند و حواہر دقایق حکمت و عرفان را دریافت کنند تا سہ سال از خورد مغلوب جذبہ گشتہ و دروادی حیرت و سرگردانی سرگشتہ شدند ، هر یک از آنان از شدت شوق خویشتر را بدام بلائی دچار کرد یا بدرد عشق دچار گشت .

آن یکی خود را بدریا کرد غرق دیگری خود را با آتش کرد حرق حکیم سبزواری بر این نکته ها توجہ داشت ، رویہ اش بر این بود کہ دانش پژوهان را نخست آزمایش میکرد و امتحان مینمود ، هر گاہ طلبہ ای را شایستہ و با استعداد نمیدید از حضور در حوزہ درس عذرش را میخواست . چنانکہ

فرزند ، در آغاز بدرس فرزندم تشریف بیرید ، مقدمات فلسفه ، کلام منطوق را درست تحصیل نمائید ، سپس بدینجا حاضر شوید بارها گفته‌ام که راضی نیستم اشخاص کم استعداد که مقدمات فلسفه را ندیده‌اند در مجلس درس من حاضر شوند .

گویند خصوصیات درسی حکیم انحصار بخودش داشت ، تمام خوبی‌ها را از معنی و صورت ظاهر و باطن که سبب جاذبیت باشد دارا بود ، بسیار خوش بیان و نمکین ، دل‌ریا و دل‌چسب بود ، سخنان اسرار گرم و مستانه بود ، هنگامی که درس پایان میرسید يك یادومتر از جایگاهی که در آغاز درس قرار داشته بود و در نتیجه شور و ذوق بیخودی به پیش میرفت ، همه روزه تقریباً صد بیت شعر عربی و فارسی ، يك جزء از قرآن مجید با چند حدیث و روایت شاهد بحث‌های علمی تقریر میکرد .

صبح گاهان بسوی خانه شمار شدم

سر کشیدم دو سه پیمانه و از کار شدم

نور آن مهر ز هر ذره نمودارم شد

که انا الحق شنوا از در و دیوار شدم

چنگ در دامن دلدار زدم دوش به خواب

بود دستم به دل خویش که بیدار شدم

سالها بود که اسرار بمارخ ننمود

شکر لله که دگر محسوم اسرار شدم

**مراسم سوگواری در ماه صفر:** گویند که حکیم سبزواری همه

ساله در آخر ماه صفر سه شب مجلس سوگواری در خانه‌اش ترتیب میداد ،

همه فقیران شهر را دعوت میکرد ، روضه خوانی که در اثر صدای ناهنجارش

مجلس منحصر بخانه اسرار بود بمنبر میرفت ، پس از پایان ذکر مصیبت‌خاندان

نبوت و عصمت نان و آب گوشتی تهیه میشد ، پس از صرف خوراک بهر نفری يك

ریال می پرداخت .

مرا به دولت فقر آن دلیل روشن بس

ز فخر پانهد اسرار بر فراز دو کون  
نهند نام گر او را سگ در فقرا

برداشتهام دودست از بهر دعا  
ای شاه دو عالم بنکرسوی گدا

### رباعی

با غیر علی کیم سر و برگ بود  
جز نور علی نیست اگر درك بود  
گویند دم مرگ توان دید ترا  
ایکاش که هر دم دم مرگ بود (۱)  
گویند اسرار سبزواری عنوان و مقامی برای خود نگرفت . روزگاری  
که سبزواری در اثر آموزش و پرورش شهر دانش و سرچشمه حکمت و عرفان  
شده بود دانشمندان شهر همه از شاگردان او بشمار میرفتند همیشه فروتن  
بود . اگر گاهی مردم برای داوری بسویش می رفتند آن کار را بدیگری  
راهنمایی میکرد .

باندازه‌ای برخلاف قیدها و خودنمایی‌ها بود که پس از پایان درس اگر  
برخی از شاگردان برای روشن شدن مطلب‌های درسی و از بین بردن مشکلات  
بهمراه استاد می رفتند حکیم تادرب مدرسه درنگ میکرد و گاهی همان جا  
می نشست تا قضیه فلسفی حل شود و مشکلات علمی روشن گردد ، پس از آنکه  
دانش‌پژوهان که پروانه‌وار در پیرامون حکیم بودند پراکنده میشدند آنگاه  
استاد بپنهائی و بدون های و هوی بیخانه‌اش بازمیگشت .

شورش عشق تو در هیچ سری نیست که نیست

منظر روی تو زیب نظری نیست که نیست

نیست يك مرغ ولی کش فکندی به قفس

تیر بیداد تو تا بر به بری نیست که نیست

ز فغانم ز فراق رخ و زلفت به فغان

سگ کویت همه شب تا سحری نیست که نیست

نه همین از غم او سینه ما صد چساک است

داغ او لاله صفت بر جگری نیست که نیست

موسی بی نیست که دعوی اناالحق شنود  
 ورنه این زهمزه اندر شجری نیست که نیست  
 چشم ما دیده خفاش بود ورنه ترا  
 پرتو حسن بدیوار و دری نیست که نیست  
 گوش اسرار شنو نیست و گرنه اسرار

برش از عالم معنی خبری نیست که نیست (۱)  
 حکایت کنند بچه پلنگی را برسم تعارف برای اسرار بردند ، پلنگ بچه  
 درخانه بود، بیشتر اوقات سر خود را به تشکی که اسرار روی آن می نشست  
 میگذاشت ، آرام و رام بود تا بزرگ شد . بوی گفتند پلنگ ماده است و از حظ  
 حیوانی بی بهره مانده است ! حکیم اجازه داد بصحرا برده و آزادش کنند .  
 پلنگ را در صحرا در کنار کوهی آزادش گذاشتند ، پس از دو روز دیدند که  
 بخانه بازگشت !

معلوم شد که زنگوله ای در گردن حیوان آویخته بود ، در اثر صدای  
 زنگ جانوران از وی گریزان شدند. زنگ را از گردنش بیرون آوردند و  
 دوباره بصحرا برده و آزادش کردند .

### رباعی

دلدار چو مغز است و جهان جمله چو پوست ناید بنظر مرا بجز جلوه دوست  
 مردم ره کعبه و حرم پیمایند در دیده اسرار همه خانه اوست (۲)

۱- نفی النفی- آن است که اثبات عموم وصفی را کند باینکه نفی آنرا  
 از افراد انکار نماید و نفی در نفی مقتضی است و این طرز از لطایف کلام و  
 مستدرکات مؤلف است .

### حافظه

اشك غماز من از سرخ برآید چه عجب  
 خجل از کرده خود پرده دری نیست که نیست  
 تا دم از شام سر زلف تو هر جا نزنند  
 با صبا گفت و شنیدم سحری نیست که نیست  
 آب چشمم که بر او منت خاک در اوست

زیر صد منت او خاک دری نیست که نیست

کتاب ابداع الابداع در فن بدیع تألیف حاج میرزا محمد حسین شمس-